



نوشته اخیر محترم استاد نگارگر

مدتی بکارهای شاقه مربوط به "قاموس نگهت-هاشمیان" مصروف و از خواندن بسا مقالات آموزنده و نظرهای هموطنان در کلکین نظریابی محروم مانده بودم. دیشب این فرصت میسر گردید و از خواندن یک گلایه محترم انجنیر قیس کبیر در تاریخ ۹ اگست از نوشته محترم استاد نگارگر که گویا شما "اسم حبیب الله کلکانی را در قطار زمامداران افغانستان... بحیث یک شخصیت تاریخی نام برده اید... و تعدادی مربوط بسمت شمال میخواهند تامقبره ای را برای حبیب الله کلکانی در تپه مرنجان... اعمار نمایند..."، حس کنجکاو در من ایجاد گردید که شخصیت عالیجناب و دانشمندگرا نمایه مانند استاد نگارگر چطور در موقف قدیم ملیگرایی خود تغییر جهت داده باشند؟

من مقالات استاد نگارگر را میخوانم و می آموزم، سلسله مقالات نقدگونه شان بالای "اژدهای خودی"، اثر معروف مرحوم پوهاندسید بهالدین مجروح را خوانده و طرز تحلیل شانرا آفاقی و آموزنده یافته بودم. بر آن شدم مقاله شانرا که این همه گله و شکایت ایجاد کرده بخوانم:

"جنگ زندگان بر نعش های مردگان : تاریخ چیست و چرا تاریخ می نویسیم؟" در یک پاراگراف آن عبارت ذیل برخوردارم: "...برخی دیگر به حرمان قومیت برخاسته اند و امیری را که ۹ ماه حکومت کرد، و بعدبوسیله رقیب خود که سلطان بعدی بود کشته شد، و در مزاری که غیر از خداهیچکس نمی شناسد خاک سپرده شده و در چیزی کمتر از صدسال استخوانهای اونیز به سرمه ریگ بدل گردیده است، از نو برایش مزار و حرم و دستگاه برپا میکنند تا برای مردم زیارتگاه بسازند..." ازین پاراگراف در مقاله استاد نگارگر مستشعر شدم که موصوف هنوز هم در موقف ملیگرایان قرار داشته چونکه تقاضای فروخته شده گان شورای نظار برای اعمار قبر جدید برای بچه سقو را در پاراگراف فوق یک بدعت تلقی کرده و نکوهش نموده است.

در مسایل دیگر و به ارتباط تاریخ نویسی و واقعات دوره بچه سقو، در نوشته محترم نگارگر صاحب به نکاتی برخوردارم که اجازه میخوام ذهن خود را روشن سازم: استاد نگارگر کسانی را که تاریخ نوشته اند "انسان و جایز الخطا" میخوانند. البته استاد نگارگر مستحق نظر خود میباشند، زیرا ازین واقعیت هیچکس انکار نمیتواند که هیچ تاریخ نویس عاری از اشتباه نبوده و نخواهد بود. البته کسانی که بچه سقورا پادشاه عادل، ملت پرور و ترقی خواه خوانده و میخوانند (مانند داکتر عبدالله و سخنگویش رحیمی) لطیف پدرام - سنگچارکی و چند نفر دیگر از کوهدامن و شورای نظار)، اینها همیشه و در سایر مسایل ملی در جمله "جایز الخطاها" قرار داشته، غیر از شرمندگی و روسیاهی جایگاه دیگری نداشته اند. امامشاهدات چشمدید و یادداشت هایی بقلم مورخی مانند (فیض محمد کاتب) راهیچ عقل سلیم و هیچ شخص وارد به وقایع صدسال اخیر "جایز الخطا" شمرده نمیتواند.

در مورد تبصره جناب استاد نگارگر پیرامون مجبوریت خلیلی در محیط پشاور که میفرمایند: "...از آنهایی که در پشاور نبوده اند و با هوای فضای مستولی بر محیط سیاسی پشاور چندان آشنایی ندارند، استخوانهای مرحوم خلیلی را به جرم پروردن قصیده مدحیه برای ضیالحق دکتاتور نظامی پاکستان یا نگارش "عیای از خراسان" آرام نمی گذارند، باید یکی دونکته را بدانند: خلیلی مانند من مردی گمنام و فاقد شهرت نبود که در پاکستان به سترواخفا بپردازد. او ضیالحق را به ارتباط به جهاد افغانستان مدح میکند که ضرورت همان روزگار بود، و "عیای از خراسان" رانیز در وضعی می نویسد که تنظیم های پشاور تا مغز استخوان برضد ظاهر شاه بودند و... حبیب الله کلکانی را مجاهد کبیر میدانستند. آخر او (خلیلی) مهاجر فاقد وسایل معاش بود که یکی از تنظیمها برایش یک مستمری ماهانه میداد... حبیب الله کلکانی که بادست و جیب خالی یک سلطنت قوی را شکست داد، بدون شک شجاعتی عیارگونه داشته است..."

تاجانیکه من جناب استاد نگارگر را میشناسم، سابقه ها و بیشتر آنرا خوب خبر ندارم، ولی کم و بیش حدود چهل سال از شناخت من میگذرد، وقتی من بعد از ماموریت و تجارت بسن ۳۰ سالگی بفاکولته ادبیات شامل شدم، هنوز هم از نگارگر بحیث شاعر خوب و استاد لایق در فاکولته یاد میشد که میگفتند در اثر تمایلات ایدیالوجیکی و ضدیت با سلطنت مطلقه از کدر علمی محروم و با مرحوم انجنیر عثمان یکجا محبوس و شکنجه شده بود. در آن زمان چند پارچه شعر انقلابی نگارگر و واصف باختری بدسترس من قرار گرفته بود که مرا بیشتر بشناخت نگارگر مایل میساخت - کسانی هم میگفتند که نگارگر نه خلقی و پرچمی و نه اخوانی، نه تاجک پرست و نه پشتونخواه، یک افغان ملیگرا، متنفر از وطنفروشی و ظلم و استبداد و بی عدالتی ها در افغانستان بود. اما چیز هائیکه از طرز تفکر و قلم استاد در پاراگراف بالا خواندم متعجب شدم که باپرنسیپ ملیگرایی سر نمیخورند. بطور مثال به فساد و خودفروشی عده بی افغانها در تحت شرایط و "هوا و فضای مستولی در محیط سیاسی پشاور" اشاره شده است، اما خود استاد نگارگر نیز با یک خانواده حدود ده نفری مدت تقریباً سال در همان محیط پشاور مجبوره اقامت و زندگی بوده و با معاش ناچیز کار میکرده، ولی نه خود را به تنظیم های پشاور فروخته و نه به مقامهای پاکستانی -

من در سال ۱۹۸۰ در پشاور از دیدارشان برخوردار شدم، روحیه ملیگرایی شان استوار و اشعار و مقالات شان پیرامون اوضاع ناهنجار پشاور و خودفروشی و وطنفروشی تنظیمها و رجالی که قبلاً نوکر و فادار سلطنت بودند در همان محیط پشاور نشر و شایع شده بود - پس در حالیکه جناب استاد نگارگر خودش خود را فروخته و انگشت شمار دیگر نیز خود و وطن را فروختند، بلکه مانند مرحوم داکتر سید بهالدین مجروح جام شهادت نوشیدند، **چطور میتوان از خودفروشی و وطنفروشی خلیل الله خلیلی دفاع نمود؟** خلیلی رادولت امریکادر کشور خود پناهنده گی داد، اولاد هایش اکثر همینجا بودند، یک لقمه نان و یک سر پناه برایش میسر بود، پس چه مجبوریتی داشت که برای مداحی ضیالحق به اسلام آباد برود؟؟؟ درست است که خلیلی مردی گمنام نبود، بلکه به مداحی، بیموازنگی و خود فروشی شهرت داشت و همین خصلت های دون در وجود او مانند دنبه یک گوسفند چاق و چاری بر از زندگی میگرد که هر شکارچی او را برای قربانی افغانستان خریدار بود - ضیالحق که میدانست خلیلی شناخت عمیق از نظام تشکیلاتی و خانواده گی افغانستان داشت، و اشعار و نوشته های او را افغانهای چوکی طلب و دالردوست میخوانند، او را برای اهداف نظامی و سیاسی خود بحیث مشاور دربار خود مقرر کرد، و خوجه ئین ربانی که میدانست از طبع شعرو قلم او برای اهداف تفرقه افگنی در بین افغانها کار گرفته میتواند، برای اواقامتگاه خاص و معاش مستمری در پشاور مقرر کرد. چرا ضیالحق پڑواک مرحوم را توقیف و تبعید کرد و چرا خلیلی را مشاور دربار خود ساخت؟؟؟ این دو طرز معامله در پاکستان درباره دوشخصیت افغان بیانگر یک سلسله واقعبیت ها است که افغانها را در باره خلیلی "آرام نمیگذارند."

اینکه جناب استاد نگارگر، خلیلی را از نوشتن دروغ نامه "عیاری از خراسان" بخاطر ضدیت تنظیمها با پادشاه سابق جواز برائت و معافیت میدهند، نه تنها نکات جالب دیگری را از مدایح بیشمار خلیلی در حق آن پادشاه و الطاف و مراحم آن پادشاه، بشمول اعمار یک خانه برایش، بخاطره ها زنده میسازد، بلکه بی شخصیتی، خود فروشی و فضول مشربی خلیلی را ثابت میسازد که ولینعمت سابق خود خواندان او را بمنظور خوشنودی خوجه ئین ربانی و چند خاین و قاتل دیگر با روایات غیر واقعی و دروغین بی آبرو ساخته بود.

آیا میتوان مداحی، و آنهم برای شخصی مانند ضیالحق را که در صدد نابودی ملت و کشور افغانستان بوده، بنام "ضرورت همان روزگار" جواز مشروعیت بخشید؟؟؟ آیا میتوان بیک نزد و قاتل معروف بخاطر خوشنود ساختن چند وطنفروش، لقب "مجاهد کبیر" اعطانمود؟؟؟ خلیلی که حدود ده سال متواتر در عربستان و عراق سفیر افغانستان بود، کرایه منزل، مصرف دسترخوان و موتور و درایورش از بودجه سفارت تمویل میشد و به دالر معاش میگرفت، و بهنگام کودتای کمونستی ۷ ثور از چوکی سفارت به امریکا پناه گزین شد، که از آنجا ضیالحق او را بحیث مشاور خود استخدام کرد، اینکه بعقیده استاد نگارگر خلیلی "یک مهاجر فاقدوسایل معاش بود"، آیا واقعبیتوان او را "یک مهاجر فاقد وسایل معاش"

د پانو شمیره: له ۲ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولئ

خواند؟؟؟ آیا این درست نیست که همه افغانهای مهاجر درپشاور فاقد معاش بودند، وبه آنهائیکه معاش میسر بود از خورجین ضیالاحق از طریق نوکران تنظیمی او پرداخته میشد؟ آیاچشم پوشی از اسنادیکه سفارت انگلیس بچه سقو راکمک و راهنمایی میکرد و این اسناد را نگارگر صاحب دیده وخوانده میداند که سقوط سلطنت مترقی امانی توسط یک دزد قاتل و جاهل باساس پلان استعمار انگلیس صورت گرفته بود،آ یا میتوان در ورای این خیانت بزرگ، به بچه سقو صفت "شجاعت عیار گونه" قایل شد؟؟؟ "عیار" صفتیست که استادنگارگر ومن درمتون ادبیات دری درپوهنهی ادبیات با آن آشناشده بودیم، این صفت نیک ومردانگی را بار اول خلیلی بیک شخص فاسد، گمراه، بیدین ولاشریعت مانند بچه سقو در "تحت شرایط پشاور" اعطا کرد وبارنوم با تاسف خواندم که استادنگارگر آنرا بشخص کنیف وفروخته شده ای مانند خلیلی بخشش کرده است -اصطلاح "کاکه های کابل" راکه قبلا مرحوم استادیوسف آئینه منیث یک افتخار ادبی وتاریخی از خودگذری و جوانمردیهای "کاکه های کابل" نوشته بود، مخدوم رهین که همه افتخارات ادبی افغانها رابه ایران میفروخت، آن اصطلاح را طوری بی قیمت ساخت که اوباشان کابل آنرا به شخصی که عنوان "آدم" به او نمی سید، یعنی به "بچه سقو" دادند- اینچنین مسایل در باره فروخته شده گان، هرملیگرا را وادار میسازد تا ادب فروشانی مانند خلیلی را دوباره بشناسند!!!

به ارتباط ادب و فرهنگ دری، خلیلی افتخار ادب کشور ما بود، اشعار او از زاویه ارزشهای عروضی، ادبی، سبک، جهانبینی، جهانگشایی نوین و صنایع ظریفه بحیث نمونه های ممتاز و قابل پیروی درپوهنهی های ادبیات کابل وحتی تهران تدریس و تقدیر میشد، قلم سحرآمیز وتواناداشت، ونثر عالی، گاهی مسجع، دلنواز، رنگین وداری نکات بکر، مطبوع، جالب وآموزنده مینوشت، امامن که خود در مقام ادب و قلم استادخلیل الله خلیلی کمترین ونارسیده ترین شاگردش اگر شمرده شوم، باز هم افتخار میدانم، به رب العزت قسم یاد می کنم که وقتی دروغ نامه "عیاری از خراسان" اورا اخواندم، صرفنظر از جعلیات و بات و پتاقهای رقم کوچه (سوته پای های کابل) که برای بلندبردن وآدم ساختن یک آدمکش غول ولچک دراوراق آن دروغنامه از نوک قلمش استقراغ شده است، چیز دیگری نیافتم و تعجب کردم که نوک قلم استادی مانندخلیلی، این دنانت وپستی راچطور پذیرفته؟ که از یک حیوان آدم ساخته و هم شرافت ادب و قلم را فروخته است؟! و نه که در تحت شرایط "ضرورت همان روزگار" که خود فروشی وانعام، هردو را در برداشت، رقم شده باشد؟؟؟ و هرگاه که چشم بنام آن استاد ادب بحیث مولف آن خبثت نامه می افتاد، از خجالت آب میشدم وباور نمی توانستم که استادخلیلی، سرسالار قافله ادبای افغانستان وقت خود، دختر معصومی را از یک خاندان شریف، به دروغ "عاشق" مرد دانگه ای و لنده غری ساخته باشد که مسن تر از سن پدرش بوده باشد؟؟؟

من بجناب استادنگارگر نهایت قدر، عزت واحترام قایلیم ودر مقام دانش و ادب نیر اوشانرا استاد فرهیخته وبرجسته، قابل ستایش و یک غنیمت قابل استقاده درآسمان فرهنگ قرن بیست ویکم افغانستان وزبان دری میشناسم- اینکه میبینم از تفکر سالم وقلم پرفیض شان بعوض اینکه جوانان افغان با معیارهای اخلاق، شکیبایی، صداقت، دیانت، وطن دوستی واحساس مسئولیت در برابر وطن، مردم وجدان خود آشنا شوند، ولی استاد دریایان یک مبارزه طولانی بحد خودنگری وستایشگری، از خلیلی وبچه سقو "عیار" ساخته اند- به این اندیشه می اقم که در شرایط وجهائی وسن و سالی که مافراداریم سیستم ارزشها در شعاع یافته ها و ایجابات نوین در تغییرند، اگر ایشان اکنون خلیلی را بچشم راست ومن بچشم چپ می بینم، هردومستحق نظر وجهان بینی خود میباشیم ودر چنین موارد تفاوت در نظرها از قدیم وجود داشته است.

نکته دیگری که مرا به پرسش وادار ساخته اینست که استاد نگارگر صاحب هرگاه در نوشته هایشان بمسائل تاریخی تماس گرفته اند، از اعلحضرت غازی امان الله خان وقیادت و رسالت شان توصیف کرده وأن پادشاه فداکار را محصل استقلال افغانستان خوانده اند. پس چرا نوشته ها ومدعیات محترم داکتر رحمن زمانی را که در هر مورد سندی غیر قابل انکار ارائه کرده و از حامیان حق بحانب اعلحضرت غازی میباشد، بی اهمیت خوانده اند؟ درست است که بگفته استادنگارگر، داکتر زمانی یک طبیب بوده، اما معنی طبیب اینست که سندن علمی از پوهنتون کابل در یک رشته مهم

د پانو شمیره: له ۳ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنېنت تسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

وساینفیک بدست دارد، علاوه بر آن در دوره مهاجرت سالها در آرشیفهای هندوستان و لندن اسناد تاریخی را خوانده و جمع آوری کرده، و روی همان اسناد در وقایع مهم و تاریخی روشنی می اندازد، پس چرامدعیات او مبتنی بر اسناد در مقابل مدعیات جناب محترم پوهاند صاحب داکتر حسن کاکر بی اهمیت خوانده شود؟؟؟

من به دوست گرامی و محترم و همکار سابق خود پوهاند صاحب کاکر احترام و حرمت زیاد قایلیم، اما به ارتباط رشادت و قیادت اعلحضرت غازی امان الله خان به اساس مشاهدات پدر مرحومم که یک قسمت اسناد شانرا قبلا در مجله آئینه افغانستان نشر کرده ام، از مدعیات مستند و راستین داکتر زمانی تائید و حمایت میکنم، از آنجمله است شخصیت ملی و مبارز لوی خان جنرال محمد زمانخان شهید که پدرم و اعزّه سادات کنگر از مبارزات او در جبهه چهارم چترال و اغتصابات داخلی در ولایات جنوبی و غیره شاهد بوده و این مسایل در نشرات رسمی دوره سلطنت غازی امان الله خان نشر شده اند- بنابراین به اساس احترامی که به جهانیبینی استاد نگارگر دارم، هنوز هم میخواهم بدانم چرا اسناد و مدعیات داکتر زمانی را استادنگارگری اهمیت تلقی کرده است؟؟؟

همین چند روز پیش که بین "قان و قرت" ۵۰٪ در کابل به ارتباط "گوشت قاغ" کرم خورده ساخت جان گیری، نزاع چاق شده بود، بمناسبت وفات دوستی با خانواده اش در کابل صحبتی در تلفون داشتم. دوستم که از مطبوعات چین سابق بود و هنوز هم گاهگاهی در تلویزیونهای بیحیث "اوقی" دیده میشود، میگفت شورای نظار از موجودیت و طرز کار آقای باری جهانی بسیار سر تکانی دارد و در حلقه های این شورا از شخصیت، دانش و توانایی استادنگارگر توصیف میشود و میگویند ایکاش مانند او وزیر اطلاعات و فرهنگ میداشتیم. بدوستم گفتم اگر مجبور شوم با طرز دید شورای نظار موافق شوم، این یگانه موردی خواهد بود، و الحق که برای وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان شایسته ترین و مستحق ترین افغان همانا جناب استاد نگارگر میباشند که ایکاش هنوز توان فیزیکی اینکار را میداشتند، زیرا او میتوانست فرهنگ افغانستان را از هر حیث شگوفان بسازد. امامیدانم و باور دارم اگر داکتر عبدالله و همه سقوی های دور و برش به تخت زمردین پنجشیر نشسته و برای آوردن استادنگارگر، ولو بحیث مشاور در کابینه شورای نظار بلندن بروند، حتی بسلام آنهاعلیک نخواهد گفت. ایکاش شرایطی در افغانستان رویکار آید که از فضل و دانش، مشوره و خیرخواهی همه دانشمندان موسپیدافغان در مهاجرت بنوعی که خود شان حاضر بهمکاری شوند، کار گرفته شود، چونکه هنوز هم مملکت از وجود آنها استفاده شایان میتواند ببرد. برای دوام صحت مندی و طول عمر جناب استاد نگارگر دعایمکنم.

باعرض احترام

سیدخلیل الله هاشمیان - ۱۵ اگست ۲۰۱۶

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: د لیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ